

عصر شاهان بزرگ

- سرشناسه: لولین-جونز، لوید
Llewellyn-Jones, Lloyd
- عنوان و نام پدیدآور: عصر شاهان بزرگ: از کوروش کبیر تا داریوش سوم/لوید لولین جونز؛ ترجمه شهریانو صارمی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۳۹۰ ص.: مصور، نقشه.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۵۴۴-۳
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Persians: the age of the great kings, 2022.
یادداشت: نمایه.
- عنوان دیگر: از کوروش کبیر تا داریوش سوم.
موضوع: سلسله هخامنشیان — ۵۲۱-۴۸۵ ق.م.
موضوع: Achaemenid dynasty -- 559 B.C.-330 B.C.
موضوع: ایران — تاریخ — از آغاز تا ۶۴۰ م.
Iran -- History -- To 640. موضوع:
- موضوع: ایران — تاریخ — هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م.
Iran -- History -- Achaemenians, 558-330 B.C. موضوع:
- موضوع: ایران — تمدن — از آغاز تا ۶۴۰ م.
Iran -- Civilization -- To 640. موضوع:
- شناسه افزوده: صارمی، شهریانو، ۱۳۴۳، مترجم
رده بندی کنگره: DSR ۲۱۹
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۱۴
شماره کتاب شناسی ملی: ۹۸۱۸۹۰۰

عصر شاهان بزرگ

از کوروش کبیر تا داریوش سوم

لوید لوئین جونز

ترجمه شهربانو صارمی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Persians
The Age of the Great Kings
Lloyd Llewellyn-Jones
Basic Books, New York, 2022



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

لوید لوئلین جونز

عصر شاهان بزرگ

ترجمه شهربانو صارمی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

زمستان ۱۴۰۳

چاپ سروش

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۵۴۴-۳

ISBN: 978-622-04-0544-3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

نقشه.....	۸
حروف اختصاری.....	۹
جدول سلسلهٔ هخامنشی.....	۱۰
پیشگفتار: تخت جمشید ۴۸۸ قبل از میلاد.....	۱۱
مقدمه.....	۱۵

بخش اول: بنیادگذاری شاهنشاهی

۱. مادها و پارسی‌ها.....	۳۹
۲. بنگر، دلاور فاتح می‌آید.....	۵۲
۳. روایات گوناگون دربارهٔ مرگ — و تولد — کوروش کبیر.....	۷۵
۴. عصای پادشاهی مصر.....	۸۶
۵. راست و دروغ.....	۹۶

بخش دوم: پارسی بودن

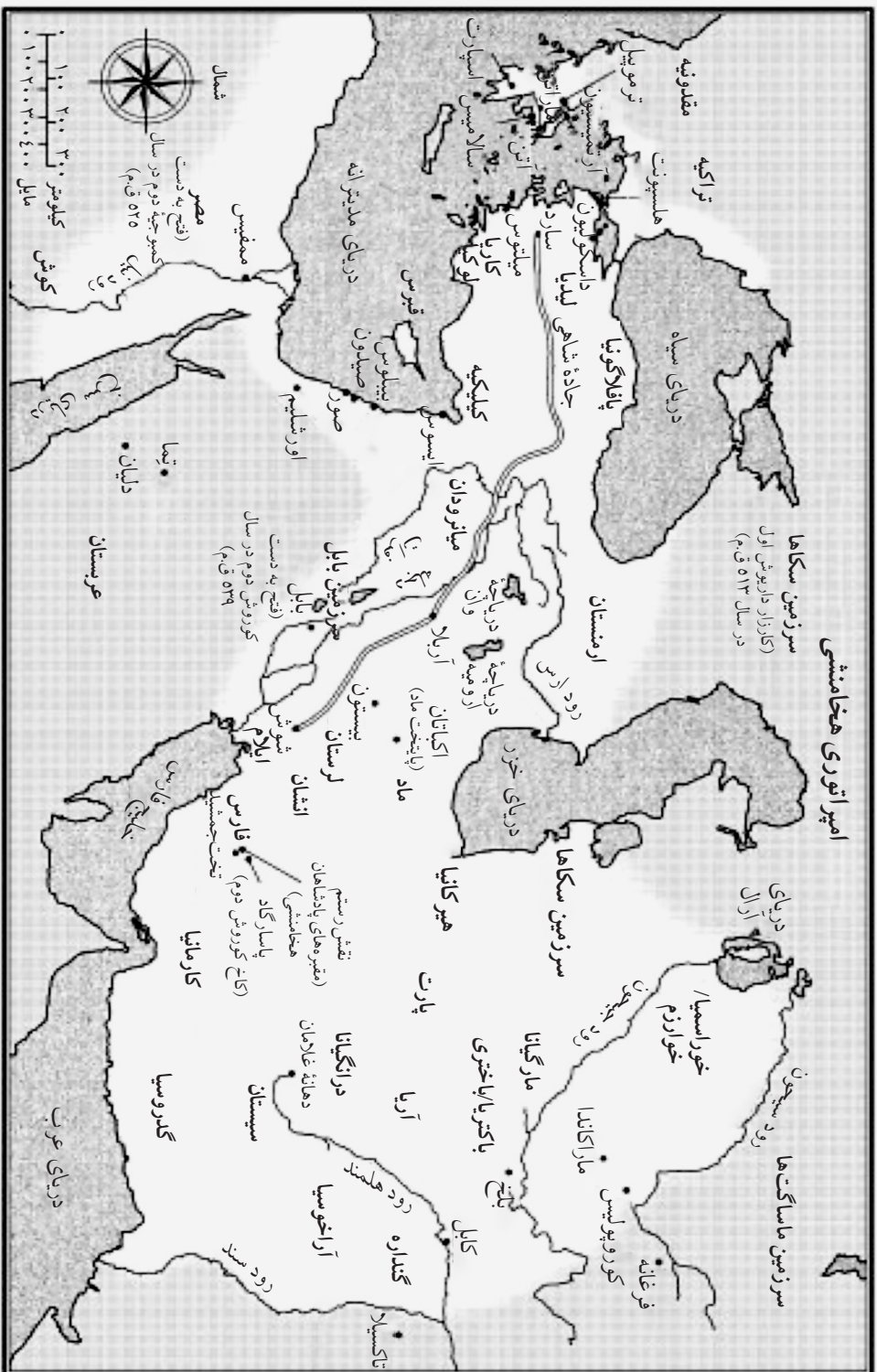
۶. فرمانروایی دیوانسالاران بر دنیا.....	۱۱۹
۷. درباری زیر چادر.....	۱۳۷
۸. خلق عظمت.....	۱۴۳
۹. بردگی با نامی دیگر.....	۱۵۲
۱۰. پادشاهان و کنیزان.....	۱۵۸
۱۱. تشریفات دربار.....	۱۷۴
۱۲. چنین گفت زرتشت.....	۱۸۲

بخش سوم: شاهنشاهی متعالی

۱۳. مرگ داریوش.....	۲۰۱
۱۴. فرمانروایی بر دلاوران.....	۲۰۸

۲۱۸	 ۱۵. کوبیدن بر طبل جنگ
۲۳۵	 ۱۶. روابط خطرناک
۲۴۶	 ۱۷. دوران تغییر
۲۶۰	 ۱۸. خانواده‌های (نا)خرسند
۲۶۸	 ۱۹. برادران خونی
۲۸۵	 ۲۰. زنان مراقب زنان
۲۹۷	 ۲۱. پایان‌های خشنِ خوشی‌های خشونت‌آمیز
۳۱۲	 ۲۲. سخنی چند در باب اسکندر
۳۳۱	 سخن آخر: پارس گذشته؛ ایران کنونی
۳۵۱	 تصاویر
۳۶۹	 نقش‌آفرینان
۳۷۵	 برای مطالعه بیشتر
۳۸۰	 سپاسگزاری
۳۸۱	 نمایه

آنکه سکندر جامی است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا



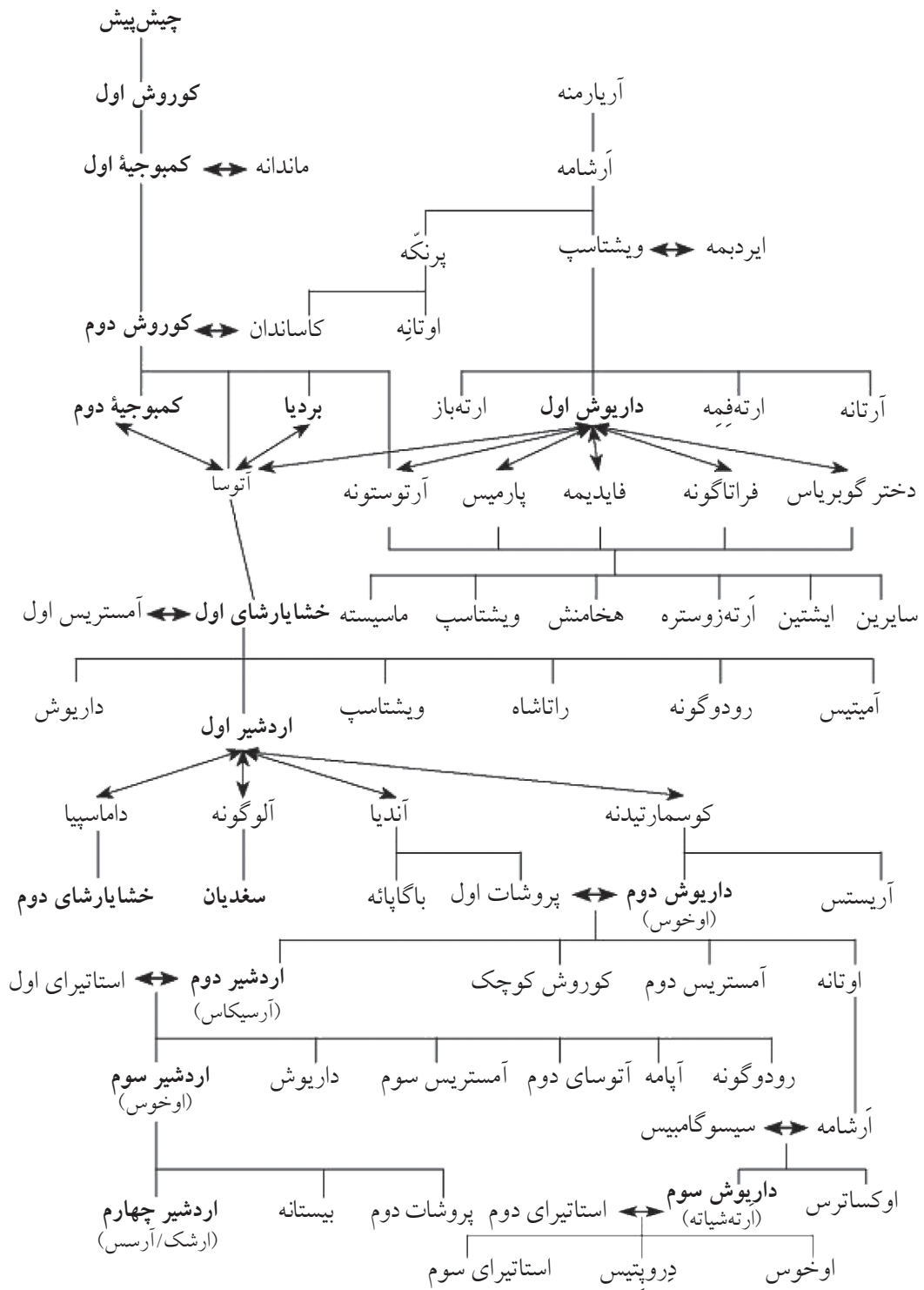
حروف اختصاری

A'	اردشیر اول	M	پاسارگاد
A''	اردشیر دوم	N	نقش رستم
A'''	اردشیر سوم	P	تخت جمشید
C	کوروش	S	شوش
D	داریوش اول	V	(دریاچه وان، ارمنستان) وان
D''	داریوش دوم	Z	سوز
X	خشایارشا	SC	مُهر
B	(استوانه کوروش) بابل	VS	گلدان/جام
B	(کتیبه داریوش اول) بیستون	W	وزن
E	الوند	A'Pa	یعنی کتیبه الف اردشیر سوم در تخت جمشید
H	همدان	D'Sb	یعنی کتیبه ب داریوش دوم در شوش

اسناد تخت جمشید

الواح استحکامات تخت جمشید.	PFT
حروف اختصاری الواح استحکامات تخت جمشید که هالوک در سال ۱۹۶۹ منتشر کرد.	PF
الواح دیگری از استحکامات تخت جمشید که هالوک در سال ۱۹۷۸ منتشر کرد.	PFa
حروف اختصاری الواح استحکامات تخت جمشید ترجمه هالوک که هنوز منتشر نشده است.	PF-NN
مُهر استحکامات تخت جمشید (مُهر استوانه‌ای).	PFS
مُهر استوانه‌ای استحکامات تخت جمشید دارای حکاکی.	PFS*
مُهر استامپی استحکامات تخت جمشید.	PFs
مُهر استحکامات تخت جمشید که فقط روی PFa تأیید شده است.	PFS-N

سلسلہٴ ہخامنشی



پیشگفتار

تخت جمشید ۴۸۸ قبل از میلاد

هر آینه بیندیشی چند است شمار آن سرزمین‌ها که داریوش شاه زیر فرمان داشت؟ بنگر بر آن نقش‌ها که اورنگ او را بر دوش دارند، آن‌گاه خواهی دانست. آن‌گاه بر توروین خواهی شد که نیزه مرد پارسی تا چه مرزهای دور فرا رفته است؛ آن‌گاه خواهی دانست مرد پارسی به دور از پارس بسی رزم جسته، بسی نبرد آورده است.

کتیبه سردر آرامگاه داریوش بزرگ، نقش رستم

در جشن نوروز سال ۴۸۸ ق.م، زمانی که پارسیان فرارسیدن سال نو خود را با برگزاری مهمانی، دادن سور و هدیه جشن می‌گرفتند، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه همه سرزمین‌ها، شاه هخامنشی، در قلب کاخ-شهر تخت جمشید، بر اورنگ سلطنت خویش تکیه زده و با بزرگواری شاهد ادای احترام مردمان شاهنشاهی خود بود. آوای پیروزمندانه شیپورهای برنزی عظیم هوا را شکافت و نوای طبل، سنج و زنگ با همراهی چنگ و لیر مارش موزونی آفرید که پیام‌آور آغاز آیین‌های باشکوه و جشن‌های شادی‌بخش بود. فرستادگان بیگانه از دور و نزدیک به تخت جمشید آمده بودند تا خراج خود را تقدیم داریوش کنند: از لیبی، سند، استپ‌های جنوب اوراسیا، مصر، آسیای صغیر، میانرودان، سوریه و هند؛ آن‌ها طلا، فیروزه، سنگ لاجورد، فرشینه‌های پشمی، ردهای ابریشمی، نیمتنه‌های نخی، ادویه، اسب‌های تندرو، شتر، گوسفند و حتی شیر به بارگاه شکوهمند آورده بودند. در مقابل شاه بزرگ در کمال خضوع به خاک می‌افتادند، لبه ردای او را می‌گرفتند و بر پاهایش بوسه می‌زدند.

سفرا و فرستادگان از مقابلش رژه می‌رفتند، و هیئت‌ها یکی پس از دیگری با نظم و ترتیب پیشکشی‌های سرزمین‌های دوردست را به معرض نمایش می‌گذاشتند، و داریوش بزرگ با خرسندی فراوان بر شاهنشاهی خود نظر می‌کرد. احتمالاً به خاطر موفقیتش لبخند بر لبانش نقش بسته بود، چرا که حقیقتاً پادشاهی قدرتمند بود؛ فرمانروای بی‌رقیب هفت اقلیم. آنچه در مقابل چشمانش رژه می‌رفت گواه کاردانی‌اش بود. چه باک اگر یونان بی‌اهمیت نکبت‌زده

تسخیر نشده و زیر سیطره او درنیامده بود؟ فرصت‌های دیگری برای به زانو درآوردن آن پایگاه مفلوک تمدن پیش می‌آمد. از این گذشته، نشانه‌های حاکی از موفقیت در ساخت شاهنشاهی پیش چشمانش مجسم می‌شد و اگر گواهی برای نشان دادن نظم نیک و کارایی این شاهنشاهی لازم بود، کافی بود داریوش مراسم تماشایی نمایشی را نظاره کند که اتباعش چنین مشتاقانه در آن مشارکت جسته بودند. آن‌ها بردگانی تحقیر شده نبودند که مظلومانه بر زمین بیفتند و از وحشت در مقابل سرور خود بلرزند، آن‌ها شرکای راضی شاهنشاهی‌ای باشکوه بودند. آن‌ها وفاداری، خدمت و خراج خود را مشتاقانه به داریوش عرضه می‌کردند. یا باور او چنین بود.

مراسم سیاسی پیشکشی چنان با باور داریوش از شاهنشاهی گره خورده بود که آن را در سنگ‌نگاره‌های رنگین پلکان منتهی به تالار بار عظیم خود در تخت‌جمشید، همان آپادانای معروف، به نمایش گذاشت. در جوار نقش رستم، روی سردر آرامگاه سنگی داریوش که دستور آماده کردن آن را برای روزی که به‌ناگزیر از راه می‌رسید داده بود، صنعتگرانش سنگ‌نگاره‌ای با همان مضمون تراشیده بودند. این سنگ‌نگاره او را در حال پرستش آفریدگار حامی‌اش، اهورامزدا، نشان می‌داد: ایستاده روی سکویی بر فراز اورنگ پادشاهی (یا همان تخت در فارسی)، و نمایندگان اقوام مختلف شاهنشاهی در دوریف شادمانه دوشادوش هم آن را بالای سر نگه داشته بودند. این سنگ‌نگاره به نوعی بزرگداشت بصری تنوع اقوام در شاهنشاهی داریوش بود. در کتیبه‌ای که به خط میخی و به زبان فارسی باستان روی صخره حک شده است، از بازدیدکنندگان دعوت شده هیئت‌هایی را برشمارند که نماینده مناطق جغرافیایی مختلف شاهنشاهی هستند (هر یک ملبس به «لباس بومی» خود تا مشهودتر باشد). برای اطمینان از این‌که قومی از قلم نیفتد، صنعتگر با دقت تک‌تک آن‌ها را نام برده است:

داریوش‌شاه گوید: به خواست اهورامزدا این است کشورهایی که من جدا از پارس گرفتم. بر آن‌ها حکمرانی کردم. به من باج دادند. آنچه از طرف من به آن‌ها گفته شد آن را کردند. قانون من آن است که ایشان را نگاه داشت. ماد-خوزستان-پارت-هرات-بلخ-سغد-خوارزم-زَرَنگ-رخج-تنگوش-گندار-هند-سکایی‌های هوم‌نوش-سکایی‌های تیزخود-بابل-آشور-عربستان-مصر-ارمنستان-کاپادوکیه-سارد-یونان-سکایی‌های ماورای دریا-سکودر-یونانی‌های سپر روی سر-لیبی‌ها-حبشی‌ها-اهالی مک-کاریایی‌ها (DNe).

خطابه شاهانه سردر آرامگاه داریوش در نقش رستم بر این نکته تأکید دارد که همه اقوام زیر فرمان او، شاه بزرگ، شاه جنگجو که «نیزه‌اش بسی دور رفته است»، که قانونش مطاع است، با هم متحد شده‌اند و حامی عظمت وی هستند. بر این اساس داریوش بزرگ نه تنها در مقام «شاه بزرگ» و

پیشگفتار: تخت جمشید ۴۸۸ قبل از میلاد / ۱۳

«شاه شاهان» ستایش می‌شد، بلکه «شاه سرزمین‌هایی با همه گونه مردم»، «شاه سرزمین‌های بسیار» و نیز «شاه در این زمین بزرگ دور و دراز» نیز بود. همه اتباع تحت لوای قانون داریوش بودند، او این نکته را روشن می‌کند که هیچ آشوبی را تحمل نخواهد کرد و تاب تحمل هیچ مقاومتی را ندارد، با ابهت می‌گوید: «آنچه از طرف من به آن‌ها گفته شد آن را کردند.» با این همه، داریوش با طرح تصویری از همکاری هماهنگ می‌گوید که شاهنشاهی او زمانی به بهترین نحو عمل کرد که همگی دست به دست هم دادند و برای یک هدف متحد شدند. شاهنشاهی زمانی خوب عمل کرد که همه مردمی که بر آنان فرمان می‌راند خود را «اعضای یک خانواده» دانستند. آن‌ها در نتیجه این همکاری، از امنیت Pax Persica یا همان «صلح پارسی» منتفع شدند.

در جشن‌های نوروز سال ۴۸۸ ق.م، هنگامی که داریوش شصت و دو ساله بر تخت خود تکیه زده بود و شاهد ادای احترام سفیران بود و هدایای باارزش آن‌ها را می‌پذیرفت، خشایارشا پسر و جانشین برگزیده او نیز کنارش بود. این مرد جوان خوش‌چهره، با استقلال رأی، و پارسا پیش‌تر در مقام ساتراپ یا حاکم محلی پارت در اداره امور شاهنشاهی مشارکت جسته و در این جایگاه در مقام دیوان‌سالار (از نظر داریوش هیچ چیز تحسین‌برانگیزتر از ضابط خوب نبود) و داور مهارت‌های خود را پرورش داده بود. خشایارشا که در این زمان سی ساله بود کنار پدرش به دربار بازگشته بود و در مقام ولیعهد هخامنشی مشغول انجام وظیفه بود. اما او بزرگ‌ترین پسر داریوش نبود، حتی دومین پسر او هم نبود. داریوش پسران زیادی داشت که بزرگ‌تر از خشایارشا بودند. این پسران فرزندان زنان بی‌شمار حرم او بودند، اما خشایارشا اولین پسر او پس از نشستن بر تخت پادشاهی پارس بود و از این رو سزاوار شاهنشاهی هخامنشی تلقی می‌شد، اولین فرزندی که در دوران پادشاهی وی زاده شده بود. از این گذشته، به واسطه آتوسا، مادر والامقام و هوشمندش، خون کوروش کبیر در رگ‌های خشایارشا جریان داشت؛ همین به‌تنهایی، بیش از تمامی برادران، او را واجد صلاحیت پادشاهی می‌کرد. داریوش مطمئن بود که دودمان هخامنشی در دوران خشایارشا، که همسر اصلی‌اش آمستریس تا این زمان پسرانی سالم به دنیا آورده بود و بعدها بانوی بزرگ ستیهنده پادشاهی شد، شکوفا خواهد شد. در بهار سال ۴۸۸ ق.م آینده‌خاندان هخامنشی درخشان و مطمئن به نظر می‌رسید.

مقدمه

این تاریخ ایران باستان است. داستان شباهتی به دیگر تاریخ‌های ایران (به بیشتر تاریخ‌های آن) ندارد. این تاریخ از منابع اصیل، بومی و کهن ایران برای بیان داستانی کاملاً متفاوت با آنچه شاید با آن آشنا باشیم، یعنی داستانی که حول روایات یونان باستان شکل گرفته، بهره می‌برد. داستان ما روایتی پارسی از تاریخ پارس است.

آنچه خواهید خواند جدید است. روایت بربرهایی نیست که یونانیان تصور می‌کردند، در این جا پارسیان به لحاظ فرهنگی و اجتماعی پیشرفته، به لحاظ اقتصادی قوی، از نظر نظامی قدرتمند، و از نظر فکری با استعداد هستند. «روایت پارسی» (عبارتی که از عنوان «جنگ‌سروده‌های» رابرت گریوز در سال ۱۹۴۵ به عاریت گرفته‌ام) ما را با واقعیت تازه‌ای آشنا می‌کند. درکی اصیل و گاه خیره‌کننده از جایگاه پارس در عصر باستان به ما می‌دهد و سهم ایران را در تمدن دنیا برجسته می‌کند.

در این کتاب ما در زمان و مکان سفر می‌کنیم و ظهور شاهنشاهی هخامنشی، گسترش، و تحکیم پایه‌های آن را از آغاز محقرانه‌اش، که جامعه‌ای قبیله‌ای در جنوب غرب ایران بود، تا زمانی که اولین ابرقدرت بزرگ تاریخ شد و بر سرزمین‌هایی وسیع سیطره یافت دنبال می‌کنیم. زندگی پادشاهان آن، شاهان بزرگ پارس، فرمانروایان خودکامه خاندان قدرتمند هخامنشی را بررسی خواهیم کرد و به کندوکاو در سیاست‌هایی خواهیم پرداخت که به شکلی گسترده اداره شاهنشاهی متأثر از آن بود. در رویارویی با جمع پراپت شخصیت‌های فراموش‌ناشدنی — شاهان، ملکه‌ها، خواجه‌ها، سربازان، اسرا، مالیات‌گیران، و کنیزان — درنگی خواهیم داشت تا در دنیایی که آن‌ها در آن می‌زیستند غور کنیم: اعتقادات دینی، افکار سیاسی، و بلندپروازی‌های سرزمینی آن‌ها. درمی‌یابیم چگونه و کجا زندگی می‌کردند، چه می‌خوردند، چگونه لباس می‌پوشیدند، چگونه می‌اندیشیدند و چگونه از دنیا می‌رفتند. این کتاب هم درباره تاریخ سیاسی

اولین شاهنشاهی بزرگ ایران باستان است و هم بررسی اجتماعی-فرهنگی دنیای پارسیان. پیدایش شاهنشاهی هخامنشی اولین تماس مهم و مستمر میان شرق و غرب را ممکن کرد و زمینه را برای امپراتوری‌های بعدی دوران باستان آماده ساخت. اهمیت این عقیده را که یک امپراتوری جهانی چگونه باید باشد نباید دست‌کم گرفت. شاهنشاهی هخامنشی برای اولین بار در تاریخ راه را برای گفتگوی بین‌المللی گشود چرا که پارسیان روی هم‌رفته خودکامگانی روشن‌فکر بودند. آن‌ها در پادشاهی مقتدر خود شیوه‌ای پیش گرفتند که به نحوی شگفت‌انگیز آزادمشانه^۱ بود. پارسیان برخلاف رومیان یا بریتانیایی‌ها در قرن‌های آینده، که به مثابه جهان‌گشایانی پرشور خواست خود را بر دیگران تحمیل می‌کردند، تمایلی به تحمیل زبان خود بر اقوام شکست‌خورده نداشتند. مهاجران، سربازان، بازرگانان و کارگزاران بریتانیایی زبان انگلیسی^۲ را به همه قاره‌ها بردند و آن را بر ملت‌هایی که بر آن‌ها سلطه یافته بودند تحمیل کردند. رومیان زبان لاتین را به عنوان زبان تجاری، مالی، و نظم و قانون از بریتانیا تا سوریه به کار گرفتند؛ در امپراتوری روم اگر کسی می‌خواست سری میان سرها درآورد، دانستن زبان لاتین امری ضروری بود. پارسیان هرگز زبان خود را بر اقوام تابعه تحمیل نکردند. آن‌ها ترجیح می‌دادند از زبان‌های محلی برای فرامین صادره خود بهره گیرند و زبان آرامی را — بدون تعصب — به عنوان نوعی زبان میانجی^۳ برای کمک به تسهیل کارآمد ارتباط در سراسر شاهنشاهی به کار بردند. در قلمرو دین نیز پادشاهان هخامنشی مراقب بودند به منظور کنترل مطمئن ثروت پرستشگاه‌ها و وفاداری روحانیت قدرتمند هم که شده در قالب حامیان فعال ادیان بومی ظاهر شوند. حتی در حوزه‌های اداری کوچک، پارسیان امتیازاتی به معابد اعطا می‌کردند و خود را قدردان حمایت خدایان بومی آن‌ها نشان می‌دادند. در حوزه معماری نیز «سبک» پارسی تحمیل نمی‌شد، برخلاف رومیان و بریتانیایی‌ها که سبک خود را به مثابه نشانه‌ای بصری در سراسر قلمروشان به کار می‌گرفتند. این ذهنیت بسیار مدرن و روشن‌فکرانه را می‌توان در یک واژه کهن فارسی که داریوش بزرگ از آن برای توصیف شاهنشاهی خود استفاده کرده جمع‌بندی کرد: ویسپَرَنانام^۴ — «چندفرهنگی».

کتیبه‌های سلطنتی ایران باستان با خشنودی بر گوناگونی اقوام در شاهنشاهی تأکید دارند (هرچند همواره اولویت را به پارس می‌دادند). چنان‌که داریوش در یکی از کتیبه‌هایش می‌گوید،

1. laissez-faire

۲. Queen's English: انگلیسی‌ای که در جنوب انگلستان صحبت می‌شود و بسیاری آن را معیاری برای انگلیسی خوب می‌دانند. (تمام پانویست‌های کتاب افزوده مترجم است).

3. lingua franca

۴. vispazanānām، به معنای قوم‌های گوناگون.

«این است شهریارِ ای که من دارم، از سرزمین سکاهایی که در آن سوی سغد زندگی می‌کنند، از آن‌جا تا به حبشه، از هند تا به سارد» (DPh). متن دیگری که در تخت جمشید یافت شده پارس را مرکز عالم می‌داند و می‌گوید این شاهنشاهی را، این ارزشمندترین هدیه را، اهورامزدا «دانای هستی‌بخش»، خدای بزرگ پارسیان، به داریوش ارزانی داشته است:

اهورامزدا بزرگ، بزرگ‌ترین خدایان، او داریوش‌شاه را آفرید و به داریوش‌شاه پادشاهی این زمین گسترده را با سرزمین‌های بسیار در آن ارزانی کرد — پارس، ماد، و سرزمین‌های دیگر با زبان‌های دیگر، از کوه‌ها و دشت‌ها، از این سوی اقیانوس و آن سوی اقیانوس، و از این سوی صحرا و آن سوی صحرا (DPg).

داریوش و جانشینانش بر شاهنشاهی‌ای فرمانروایی می‌کردند که در غرب تا دریای مدیترانه و در شرق تا هند امتداد داشت. در جنوب به دریای عمان می‌رسید و در شمال تا جنوب روسیه. این شاهنشاهی حبشه و لیبی، شمال یونان و آسیای صغیر، بلخ، و پنجاب تا رود سند را در بر می‌گرفت. زمین‌های زراعی آن را انتهایی نبود. در این زمین‌ها جو، عدس و گندم پرورش داده می‌شد و سرزمین‌های شاهنشاهی پر بود از کانی‌های ارزشمند — مس، سرب، طلا، نقره و فیروزه. روی زمین ثروت هیچ پادشاهی‌ای با ثروت آن هم‌اوردی نمی‌کرد.

پارسیان بر بزرگ‌ترین امپراتوری دنیای باستان فرمانروایی می‌کردند. از آن فوق‌العاده‌تر عظمتی است که بعدها بدان دست یافت. پارس از یک قلمرو قبیله‌ای بسیار کوچک در استان فارس کنونی برآمد. در زبان فارسی باستان این منطقه به «پارس» یا «پارسه» معروف بود. بعدها یونانیان آن را «پرسیس» تلفظ کردند و همین نام است که به صورت «پرشیا» به ما رسیده است. خاندان فرمانروای شاهنشاهی پارس، که مرکز توجه ما در این کتاب است، هخامنشیان بودند و نام خود را از نام بنیان‌گذار آن «هخامنش» گرفته بودند که ظاهراً هم نیای کوروش کبیر بود و هم نیای داریوش بزرگ. «Achaemenes» آوانویسی یونانی نام پارسی «هخامنش» است که خود از دو واژه فارسی باستان «هخا» به معنی «دوست» و «منه» به معنی «قدرت اندیشه» گرفته شده است. این سلسله پدرونامی نزد آن‌هایی که به زبان فارسی باستان سخن می‌گفتند به «هخامنشیه» — همان «Achaemenides» — معروف بود.

در سراسر این پژوهش، نام افراد شکل لاتین آن‌ها خواهد بود (به‌استثنای افرادی که صرفاً به واسطه منابع پارسی می‌شناسیم؛ در پایان کتاب فهرستی از اسامی گنجانده شده است).^۱ این راه‌حلی مناسب برای اشاره به بازیگران اصلی تاریخ ماست، هرچند ضرورتاً درست نیست. پس

۱. در ترجمه سعی شده تا حد امکان از تلفظ‌های متداول فارسی استفاده شود.

از سده‌ها آشنایی، تلفظ «دَریوس» (Darius، لاتین‌شده تلفظ یونانی «دارِیوس» (Dareîos)) برای ما راحت‌تر است تا «دَارِیَوُش» (Dārayavaush) در فارسی باستان اصیل.^۱ جای تأسف است، زیرا اسامی فارسی از لحاظ معنایی غنی و به مثابه گزاره‌هایی قدرتمند بودند، این اسامی منعکس‌کننده سرشت و جایگاه صاحبان نام بودند. از این گذشته، رسوم و ارزش‌های مهم پارسی در اسامی افراد نیز منعکس می‌شد و شناخت خوبی درباره طرز فکر پارسیان به ما می‌داد. مثلاً، دَارِیَوُش به معنی «پاینده استوار نیکی» است که بی‌تردید نشان‌دهنده نقش شاهانه اوست. کِسِرِکِس (Xerxes) به لاتین همان خشایارشا است، به معنی «فرمانروای دلاوران»، و نام چهار پادشاهی که یونانیان و رومیان به نام «آرتاکسِرِکِس» (Artaxerxes) می‌شناسند اردشیر است — «آن که پادشاهی‌اش بر پایه راستی و عدالت است». کوروس (Cyrus) همیشه کوروش بوده — «خوارکننده دشمن»، نامی جالب توجه برای پادشاهی که شهرتش بر پایه عدالت، مدارا و مهربانی قرار دارد.

روند لاتینی شدن اسامی پارسی نشان می‌دهد که تاریخ پارس یکسره از دیدگاه غربی بررسی و نگاشته شده است. این که از «دَریوس/داریوش» می‌گوییم نه از «دَارِیَوُش»، سند غم‌انگیزی از روند تحریف‌شده تاریخ‌نگاری در غرب و سرکوب تمایز فرهنگی پارسی اصیل است.

زمانی که صحبت از تاریخ پارس می‌شود، نام‌ها و نام‌گذاری‌ها اهمیت پیدا می‌کند. به خود نام «پارس/پرشیا» توجه کنید. استفاده از آن ممکن است به شدت بحث‌برانگیز باشد. سرزمینی که زمانی در غرب به «پرشیا» معروف بود اکنون «ایران» نامیده می‌شود (یا اگر بخواهیم نام درستش را بگوییم، جمهوری اسلامی ایران). امروزه در غرب و بخش‌هایی از خاورمیانه ایران اغلب کشوری مطرود تلقی می‌شود، کشوری اهل جنگ و دردسرساز در بی‌ثبات‌ترین منطقه دنیا. ایران دشمن قسم‌خورده غرب و مخصوصاً امپریالیسم آمریکا تلقی می‌شود؛ غربی‌ها هم در مقابل و به اشکال مختلفی به پروژه ایران‌هراسی دامن می‌زنند. ایرانیان به خوبی می‌دانند عناوین خبری، فیلم‌های مستند تلویزیون، مقالات مجله‌ها، و برنامه‌های فراگیر رسانه‌های اجتماعی چه تصویری از آن‌ها به دنیا عرضه می‌کند. بسیاری از ایرانیان به گذشته کشور خود می‌بالند [...]. احساسات مربوط به دو نام «ایران» و «پارس» پیوسته در حال تغییر است، و در گفتمان روزانه این دو نام اغلب همپوشانی دارند و احتمالاً به جای یکدیگر استفاده می‌شوند. در میان مهاجران ایرانی که پس از سال ۱۹۷۹ در آمریکا یا اروپا سکونت گزیده‌اند استفاده از واژه «پرشیا» برای اشاره به

۱. در فارسی امروزی «داریوش» متداول است.

جایگاه و دورانی «بهتر» و هویت فرهنگی غنی‌تر گذشته رایج شده است. شاید گمان می‌رود که یک اصطلاح رایج ساده — «پارس» برای دوران قبل از اسلام و «ایران» برای دوران اسلامی — راه چاره‌ای عملی برای این مشکلِ واژه‌شناسی باشد. اما چنین نام‌گذاری ساده‌انگارانه‌ای کفایت نمی‌کند.

در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۴ یک کاردار بریتانیایی در تهران به نام سر هیو مونتگمری نچبول هیوجیسن به جورج رندل، رئیس دپارتمان شرقی وزارت امور خارجه بریتانیا، نوشت: «به‌تازگی یادداشتی مضحک از دولت پارس به دست ما رسیده است.» او توضیح می‌دهد: «در این یادداشت از ما خواسته شده به جای 'پرشیا' و 'پرشین' از واژه‌های 'ایران' و 'ایرانی' استفاده کنیم.» بعد از سبک و سنگین کردن این درخواست، رندل ناگزیر شد به نچبول هیوجیسن پاسخ دهد: «باید بگویم در اصل مسئول این امر شخص هرودوت است، او که نمی‌توانسته حساسیت‌های پارسی امروز را پیش‌بینی کند، در اشارات خود به این کشور به قدر کفایت رعایت ادب را نکرده است.» در مارس ۱۹۳۵، طی جشن‌های نوروز، رضاشاه، اولین پادشاه سلسله کم‌دوام پهلوی (۱۹۲۲-۱۹۷۹ م)، اعلام کرد نباید از واژه مهجور و قدیمی «پارس» برای نامیدن کشوری که او بر آن حکومت می‌کند استفاده شود. او به جای آن نام «ایران» را برگزید. رضاشاه آگاه بود نام «پارس» که از زمان هرودوت در مخیله غرب باقی مانده مترادف با انحطاط، تجمل و عقب‌ماندگی فکری است. گردشگران غربی پارس را بر مبنای تصویر قدیمی آن توصیف کرده و در سفرنامه‌ها و خاطرات خود آن را به شکل سرزمینی خیالی و اسرارآمیز با سایه‌های اهریمنی معرفی کرده بودند، سرزمین دسیسه‌ها، فرمانروایان خودکامه، کنیزان، و ثروتی غیرقابل تصور. رضاشاه از این کلیشه‌ها خبر داشت. او نوشت: «هرگاه واژه 'پارس' بر زبان جاری می‌شود یا روی کاغذ می‌آید، بیگانگان بی‌درنگ به یاد ضعف، جهالت، بدبختی، عدم استقلال، نابسامانی و بی‌کفایتی می‌افتند که مشخصه سده آخر تاریخ پارس است.»

شاه در سال ۱۹۳۵ واژه‌ای برای شرح تصویری که غرب از کشورش داشت در ذهن نداشت، زیرا تازه سال ۱۹۷۸ بود که ادوارد سعید، پژوهشگر فلسطینی‌الاصل، نظریه‌ای را مطرح کرد که شاید رضاشاه می‌توانست از آن استفاده کند: «شرق‌گرایی». این ایده توضیح‌دهنده روشی بود که گفتمان امپریالیستی غرب به واسطه آن «مستعمرات» و فرهنگ‌های خاورمیانه و فعالیت‌های استعماری غرب را توجیه و از آن حمایت می‌کرد. مختصر آن که شرق‌گرایی شیوه‌ای سلیقه‌ای برای نشان دادن «دیگری» است. «شرق» تقریباً ابداعی اروپایی بود و هست، از دوران باستان مکانی خیال‌انگیز، با موجودات عجیب و غریب، خاطرات و مناظر فراموش‌ناشدنی، و تجارب

استثنایی بود. رضاشاه دریافت که معانی ضمنی واژه «پارس»، که از یونانی اتخاذ شده، استعداد‌های پنهان ایران را در دنیای مدرن کمرنگ می‌کند. «ایران» برگرفته از ایران فارسی میانه است که از آن برای اشاره به مردم ایران و، با گسترش معنایی، شاهنشاهی آن‌ها استفاده می‌شد. مردم و مکان‌هایی که خارج از ایران بودند، مانند یونانیان و رومیان، آنیرانی (غیرایرانی) نامیده می‌شدند. از نظر رضاشاه «ایران» نامی مناسب برای کشورش بود، نامی که ریشه در این سرزمین، تاریخ و مردم آن داشت.

پس ما باید کدام واژه را به کار ببریم — «پارس» یا «ایران»؟ «پارس» را می‌توان برای توصیف قلمروهایی به کار برد که پادشاهانی از زمان کوروش کبیر در سده ششم ق.م بر آن فرمانروایی می‌کردند. از آن‌جا که این نام دلالت بر سرزمینی خاص در جنوب غرب فلاتی دارد که زادگاه قبیله هخامنشی بود، به مفهومی بسیار دقیق شاهنشاهی هخامنشی را نیز تعریف می‌کند. پس درباره «ایران» چه می‌توان گفت؟ این نیز نامی پذیرفتنی است. از منظر قومی، جغرافیایی و تاریخی، از زمان‌های کهن یک «ایران بزرگ‌تر» وجود داشته است که از جنوب روسیه، اوکراین و حوضه آبریز دانونب تا آن سوی کوه‌های قفقاز، دریای خزر و دشت‌های وسیع آسیا و منطقه کوهستانی شمال غرب هند امتداد داشته است. در این گفتمان، شاهنشاهی هخامنشی (پارس در معنای دقیق) عملاً جانشین «ایران بزرگ‌تر» است. از هر دو واژه «ایران» و «پارس» در سراسر این کتاب استفاده خواهد شد. درباره این دو واژه قضاوت نمی‌کنیم.

اگر شاهنشاهی هخامنشی ماهیتی چنین جهان‌گستر و تعیین‌کننده در تاریخ داشته، پس چرا به ایرانیان باستان جایگاه مقتضی داده نشده است؟ این امر غریب را می‌توان تا حدودی با این واقعیت توضیح داد که تا اوایل سده نوزدهم کسی به منابع نوشتاری دوران هخامنشی دسترسی نداشت. هنری راولینسون از کمپانی هند شرقی در سال ۱۸۳۲ به این نتیجه رسید که خط میخی فارسی باستان خطی آوانگار است، او این خط را رمزگشایی کرد. راولینسون در سال ۱۸۳۷ نسخه‌برداری از کتیبه بیستون را به پایان رساند، متنی طولانی که داریوش بزرگ دستور حک آن را داده بود، او ترجمه بندهای آغازین آن را برای انجمن سلطنتی آسیا فرستاد. اما بخش دوم تا سال ۱۸۴۹ منتشر نشد و در میان پژوهشگران توجه به فارسی باستان بسیار کند بود. در واقع رمزگشایی از فارسی باستان کلید لازم برای کشف رمز زبان ایلامی، بابلی و سرنجام اکدی (زبان آشوری‌ها) بود، و توجه پژوهشگران به سرعت به میراث ادبی و کتیبه‌ای غنی میانرودان معطوف شد و مطالعات مربوط به پارس متأسفانه به تعویق افتاد. در همین اثنا شاخه تحقیقی آشورشناسی شکوفا شد و رونق گرفت.

در نتیجه، شاهنشاهی هخامنشی تنها از طریق دو منبع ثانوی وارد خودآگاه تاریخی غرب شد: کتاب مقدس عبری («عهد عتیق») و آثار کلاسیک نویسندگان یونانی و رومی. در کتاب مقدس پارسیان کمابیش وجهه مثبتی دارند. این پادشاهان هخامنشی بودند که یهودیان را از تبعید در بابل نجات دادند و به آن‌ها اجازه دادند برای ساختن هیکل جدید (هیکل دوم) در اورشلیم، در محل پرستشگاه اصلی شاه سلیمان، به زادگاه خود بازگردند. در کتاب مقدس پارسیان خادمان پروردگار هستند، ابرقدرتی یاری‌بخش و حامی که از حق یهودیان برای داشتن سرزمین خود حمایت می‌کند. اما نویسندگان دوران باستان پارس را تقریباً به شکلی کاملاً منفی تصویر می‌کنند. شاهان پارس هوسران، دمدمی مزاج و مستبدانی دیوانه توصیف می‌شوند و خود شاهنشاهی مانعی بزرگ برای آرمان‌های یونانی «آزادی» (به هر معنایی) بود. یونانی‌ها پارسیان را بزدل، دسیسه‌باز، زن‌صفت، کینه‌توز و فرومایه نشان می‌دهند. آن‌ها مظهر توحش هستند.

پارسیان و شاهنشاهی وسیع آن‌ها تأثیر چشمگیری در تخیل یونانی دارند. یونانی‌ها به شکلی وسواس‌گونه دلمشغول همسایه قدرتمند شرقی خود بودند. هنر یونانی حاوی مجموعه تصاویر بی‌پایانی درباره پارسیان است که آن‌ها را همچون خودکامگانی نازپرورده و سربازانی شکست‌خورده نشان می‌دهد، ادبیات یونانی نیز سرشار از جزئیاتی درباره آثار هنری بی‌نظیر پارسی است. اشاراتی به اسامی ظاهراً پارسی (اما جعلی) شده است، و اشاراتی هم به خراج، قانون، راستگویی، افراط در نوشیدن، و طلا. یونانی‌ها در نوشته‌هایشان از مرکبات، شتر، اسب، طاووس، خروس، شکار شیر، باغ‌ها و راه‌های ارتباطی گفته‌اند. آن‌ها از ثروت فراوان، غرور، تکبر و سبک زندگی پرتجمل می‌گویند و به پوشاک و منسوجات گرانبها، غذا و آشامیدنی خوب، ظروف غذاخوری مجلل، بادبزن و مگس‌پران و وسایلی از جنس عاج اشاره می‌کنند. آن‌ها از ملکه‌ها، کنیزها، حرمسراها و خواجه‌ها، به صلابه کشیدن، مصلوب کردن و اشکال بسیار هولناک شکنجه‌های طولانی نوشته‌اند. این فهرست بی‌پایان «پارسی‌گرایی» به شکل‌گیری هویت یونانی کمک کرد، هرچند بسیار کم از واقعیت زندگی پارسی می‌گفت. جامعه آتن در طول دوران باستان خود را به نحوی ساخته بود که تصویر آینه‌ای تمدن پارسی باشد. به نظر می‌رسد آتنی‌ها وقتی از چشم پارسیان به گذشته خود نگاه می‌کردند کاملاً از «آتنی بودن» خود آگاه بودند. مثلاً، هرودوت در کتاب پنجم تواریخ خود از قول داریوش سوختن سارد را در زمان شورش ایونی، که در تصرف پارس بود، ناشی از تحریک آتن می‌داند. به گفته هرودوت، از همان ابتدا شاه پارس توجه چندانی به خود ایونیایی‌ها نداشت، بلکه روی آتنی‌ها متمرکز بود:

داریوش پرسید آتنی‌ها که هستند، و پس از شنیدن پاسخ، کمانش را خواست. پس از گرفتن

کمان و گذاشتن تیر، آن را به سوی آسمان پرتاب کرد و همچنان که تیر در آسمان اوج می‌گرفت، به صدای بلند گفت: «ای زئوس، باشد که آرزویم برآورده شود تا از آتئی‌ها انتقام بگیرم.» پس از بر زبان آوردن این سخنان، به یکی از خدمتکاران خود دستور داد سه بار در روز، هرگاه خوراکی پیش او نهاده می‌شد، به وی یادآوری کند: «سرورم، آتئی‌ها را به خاطر بسپار.»

فقط یک یونانی — و طرفدار آتن — می‌توانست چنین صحنه‌ای بیافریند. بسیار بعید است که داریوش ذهن خود را خیلی مشغول آتئی‌هایی کرده باشد که چنان دور بودند؛ او مشغولیت‌های ذهنی بسیار مهم‌تری داشت، مانند سکاییه/سکوتیا و هند. اما این داستان به روشنی غرور و خودبزرگ‌بینی بیش از حد آتئی‌ها را نشان می‌دهد: تجسم خود به مثابه دشمن دلهره‌آور شاه به آتئی‌ها حس ارزشمندی می‌داد.

هرودوت از این هم فراتر رفت. به گفته او، یاد و خاطره حمایت آتن از شورش ایونی بود که باعث جنگ ایران با یونان در سال‌های ۴۹۰ و ۴۸۰ ق.م شد. لشکرکشی دوم از آن‌جا اهمیت زیادی دارد که هرچند در این زمان دیگر خشایارشا جانشین پدرش شده بود، هرودوت باز همچنان بر میزان نفوذ آتن در ذهن داریوش تأکید دارد. حمله دوم موضوع محوری تراژدی بزرگ پارسیان اثر آیسخولوس در سال ۴۷۲ ق.م است، در این نمایشنامه خشایارشا به مثابه مستبدی هولناک معرفی می‌شود که می‌کوشد آزادی‌های آتن و دولت‌شهرهای یونانی را از بین ببرد. دفع غیرمنتظره حمله بعدی نیروهای هولناک فرمانروایان مستبد هخامنشی در شعر، نمایش، هنر و روایات جدید تاریخ به موضوعی برای بزرگداشت تبدیل شد، همان کاری که هرودوت کرد.

در بررسی دقیق‌تر، خشایارشای هرودوت شخصیتی بسیار پیچیده است. خشونت توفنده او جای خود را به بدخلقی کودکانه و غیرمنتظره، پرسوز و گداز و اشک سیل‌آسا می‌دهد. یکی از مهم‌ترین و غیرمنتظره‌ترین حوادث در تواریخ، که واجد ظرافت حساس نوشته‌ای تخیلی و واقعاً عالی است، زمانی است که خشایارشا از روی تپه‌ای ناوگان کشتی‌هایی را که برای حمله به یونان گرد آورده است می‌بیند و در هم می‌شکند و اشکش سرازیر می‌شود. (همان‌طور که هرودوت شرح می‌دهد) «احساس تأسف بر او غلبه می‌کند، زیرا او به کوتاهی زندگانی انسان می‌اندیشد» و آن را بسیار اسفناک می‌یابد. از نظر فردی خودکامه که در سراسر تواریخ بر بی‌اعتنایی‌اش به انسانیت تأکید می‌شود، چنین احساس یگانگی با امر محتوم مرگ خلایقیت ذهنی چشمگیر هرودوت را نشان می‌دهد. کابوس یک رهبر جامعه‌ستیز (لحظه‌ای سردماغ و لحظه بعد افسرده) در رأس کشوری استبدادی که با خشونت متمرکز شده است تصویری بوده که لیبرال‌دموکرات‌ها را حتی از زمانی که هرودوت برای اولین بار آن را خلق کرد آشفته

کرده است. اما این امر در مورد خشایارشای واقعی «روایت پارسی» چندان صدق نمی‌کند. نمی‌گویم دیدگاه هرودوت درباره تاریخ پارسی را باید همچون مثنی داستان اخلاقی سرهم‌شده نادیده گرفت. خیر، با این همه هرودوت در زمان تولد از اتباع پارس بود — شهر زادگاهش هالیکارناسوس بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود — و احتمالاً درکی از نحوه عملکرد (بخش‌هایی از) شاهنشاهی داشت. او به‌یقین داستان‌های پارسی را که در دوران زندگی‌اش در افواه شایع بود ثبت کرده است و می‌توان مطالب پارسی اصیل و روشنگر و راهگشا را از تواریخ استخراج کرد. البته این کار باید به‌دقت انجام گیرد. هدف اصلی هرودوت نگه داشتن آن آینه در برابر پارسیان بود. بازتاب آن نشان می‌داد پارسیان کاملاً نقطه مقابل یونانیان هستند. پارسیان غایت «آن دیگری» بودند.

نویسندگان یونانی دیگری هم تقریباً هم‌دوره هرودوت بودند. برخی از این آثار به دلیل آن‌که نویسندگانشان بیشتر و بی‌واسطه با پارسیان سروکار داشتند کامل‌تر بود. مثلاً، گزنفون از سپاهیان مزدور کوروش کوچک بود که در سال ۴۰۱ ق.م از یونان به بابل رفته بود. آثار او با عنوان آناباسیس («لشکرکشی») و کوروپایدیا («تربیت کوروش») روایاتی مفید و دست‌اول از دیدگاه سربازی است که در خدمت پارسیان بوده، هرچند گزنفون نیز خوانشی تحقیرآمیز از موضوع خود ارائه می‌کند. نوشته‌های کتسیاس کیندوسی، پزشک یونانی که در زمان سلطنت اردشیر دوم در دربار طبیب سلطنتی بود، بی‌واسطه‌ترند. کتسیاس هفده سال در جوار خاندان سلطنتی زندگی کرده و زبان فارسی را آموخته بود. او با اعیان و اشراف هخامنشی نشست و برخاست داشت و روایات دست‌اولی از تاریخ خاندان آن‌ها و سنن پادشاهی گرد آورد. پرسیکا (که متأسفانه در حال حاضر تنها بخش‌هایی از آن باقی مانده)، اثر سترگ او، تاریخی منحصربه‌فرد از پارس ارائه می‌کند که از دیدگاه فردِ خودی است. کتسیاس داستان‌ها، افسانه‌ها و روایاتی را که در محفل برگزیدگان پارسی نقل می‌شد، خوانده می‌شد و به اجرا درمی‌آمد انتقال داده. کتسیاس، که زمانی پژوهشگران معتقد بودند فقط داستان‌های عجیب‌وغریب را سرهم کرده، حال فردی تلقی می‌شود که سهم مهمی در شناخت ما از «تاریخ» پارسیان دارد.

تقریباً از سال ۵۵۰ ق.م تا دوران اسکندر مقدونی در دهه ۳۳۰ ق.م، نسل‌های متوالی یونانی‌ها، چنان‌که لازم بود، شیوه خاص خود را در اثبات هویت هلنی در مقابل تهدید همواره در حال تغییر اما همیشه حاضر پارس داشتند. اشتغال ذهنی یونانی‌ها تقلیل اعتبار پارسیان در مقام ابرقدرت بود. تحقیر پارسیان — با بدگویی و ریشخند — به قصد ترمیم آسیب‌های ناشی از اضطراب و وحشت بود که بر اثر تهدیدها و واقعیت‌های همسایگی با امپراتوری‌ای که

جاه‌طلبی‌های ارضی آن کاملاً عینی بود و نشانه‌ای از پایان آن دیده نمی‌شد به وجود آمده بود. به منظور بالا بردن روحیه یونانی‌ها، زنجیره‌ای از واکنش‌ها روی صحنه، در پیکرتراشی و هنرهای دیگر خلق شد که شاید بشود آن را «تخلیه هیجانی» نامید. در این آثار پارسیان تحقیر می‌شدند، خوار شمرده می‌شدند و کم‌اهمیت جلوه داده می‌شدند و بر برتری یونانیان (به‌ویژه آتنی‌ها) تأکید می‌شد. یکی از این اشیا پارچ شرابی با نقوش سرخ‌رنگ است که قدمت آن به اواسط دهه ۴۶۰ ق.م می‌رسد. این پارچ که به «پارچ یوریمیدون»^۱ معروف است، سرباز پارسی تحقیرشده‌ای را در حالت خمیده نشان می‌دهد و سرباز آتنی فرومایه‌ای قصد تعرض به او را دارد. صحنه تعرض نقاشی شده به مثابه «موضوع یادبود» زمانی خلق شد که آتن در سال ۴۶۷ ق.م پیروزی بر نیروهای پارسی در نبرد رودخانه یوریمیدون را در آسیای صغیر جشن گرفته بود. این پارچ در نوعی جشن نوشخواری، شاید در جمع سربازان، استفاده می‌شد. پارچ در میان گروهی از هوپلیت‌ها — سربازان پیاده‌نظام یونانی — دست‌به‌دست می‌شد، جام‌های شراب پی‌درپی خالی می‌شد و شوخی‌های رکیک برقرار بود. پارسی روی پارچ هم میان سربازها دست‌به‌دست می‌شد. هر نوشنده‌ای که پارچ را در دست می‌گرفت آن صحنه را دوباره اجرا می‌کرد، و لاف می‌زد: «حال من یوریمیدون هستم. نگاهم کنید، مادر این پارسی را به عزایش می‌نشانم!» تصویر روی پارچ تجسم شوخ‌طبعی سربازان است، هرچند به احتمال زیاد این صحنه رنگی از واقعیت نیز دارد. از این گذشته، تعرض به سربازان شکست‌خورده پس از نبرد صرفاً تخیل ناشی از نوشخواری نبود. پارچ یوریمیدون تجلی آرزوهای آتئیان دهه ۴۶۰ ق.م بود. طنزی اندیشیده بود درباره رخدادهای سیاسی و نظامی غیرمنتظره اما همراه با خوش‌شانسی در جنگ اخیر که برتری طبیعی یونانی‌ها بر پارسیان بربر را نشان می‌داد.

تصویر پارسی تحقیرشده، شکست‌خورده و ازدست‌رفته ما را به کجا می‌رساند؟ این تصویر ما را یگراست به دوران روشنگری اروپا می‌رساند، به زمانی که اندیشمندان شروع کردند به نظریه‌پردازی درباره علت اقتدار غرب در نظم دنیا و اشاعه عملکرد موفق تمدن سفیدپوستان. آن‌ها نظریه بنیادگرایانه‌ای مطرح ساختند: برتری اروپا چنان‌که سابقاً در سراسر قرون وسطی و دوران رنسانس گمان می‌رفت، نه حاصل مسیحیت بلکه حاصل نوعی سنت فرهنگی است که در یونان باستان آغاز شد. به اعتقاد آن‌ها، یونانی‌ها مبدع آزادی و منطق بودند. پس از آن روم با فتوحات تمدن‌ساز امپراتوری، این عطایای گرانبها را در سراسر اروپا اشاعه داد. از فرهنگ‌های دیگر پیرامون یونان و روم فرهنگ بربریت بود و بدترین و هول‌انگیزترین بربرها پارسیان بودند که می‌خواستند بر دنیا چیره

1. Eurymedon Vase

شوند. این برخلاف نظم طبیعی‌ای بود که در آن سفیدپوستان برتری داشتند. این مفهوم در نامه‌های ایرانی اثر مونتسکیو به سال ۱۷۲۱ بازتاب یافت، او نوشت: «آزادی از آن نژادهای اصیل اروپایی است و بردگی از آن آسیایی‌ها.» در سال ۱۷۸۷ مورخی اسکاتلندی به نام جان گیلیس این ایده را گسترش داد، او معتقد بود که پارسیان «یونانیان آسیای صغیر را به بردگی گرفتند و برای اولین بار اروپا را با هراس استبداد آسیایی مرعوب ساختند». (چنان‌که رادیارد کیپلینگ نوشته) طی دهه‌ها و سده‌های جدید، ترویج منافع فرهنگ آزادی‌بخش هلنی در سراسر دنیا به منظور پیشرفت نژادهای مختلف و متوقف کردن بربریت «مسئولیت انسان سفیدپوست» بوده است.

در سپتامبر ۱۸۸۹ جورج ناتانیل کرزن، عضو جوان پارلمان بریتانیا که اقبالی بلند داشت، سفری سه‌ماهه به ایران را آغاز کرد (تنها دیدارش از این کشور). هنگامی که در اطراف تخت جمشید مشغول گردش بود، با مشاهده این ویرانه‌ها به مثابه «درس بزرگ اعصار» با چیزی مواجه شد که او را تحت تأثیر قرار داد. البته این «درس» غرور بیجا بود — به گواه او، پارسیان قادر به فهم این مسئله نبودند که نه «ویژگی‌های لازم برای حفظ یک امپراتوری را دارند» نه حکومتی کارآمد برای آن. به گفته کرزن، انحطاط طولانی و سقوط پارس امری ناگزیر بود، اما برای پایان محتوم آن به یک اسکندر یونانی محبوب نیاز بود. کرزن، نایب‌السلطنه هند، در اثر وزین دوجلدی خود به نام *ایران و قضیه ایران* (که اغلب طولانی‌ترین برنامه کاری تلقی شده است؛ کاری که نایب‌السلطنه هند به آن علاقه داشت) نوشت که مقاومت ایران و هند در برابر استعمار غرب را درک نمی‌کند، او تا حدی با شگفتی نوشت: «آسیایی‌های معمولی به‌زودی به جای اداره مدبرانه اروپایی‌ها به سوءمدیریت آسیایی‌ها تن خواهند داد.»

کرزن محصول موفق نمونه کلاسیک و آشکارا یونانی‌مآب نظام آموزشی بریتانیا بود: نظام آموزش مدارس عمومی نخبگان انگلیسی. این نهادهای کاملاً مردانه، کارخانه‌های امتیاز طبقاتی، جایی که قضات عالی‌رتبه، کارمندان ارشد دولت، و دیپلمات‌های وزارت خارجه که تسمه نقاله‌های حکومت بودند تربیت می‌شدند، به شکل سنتی آثار کلاسیک را در کانون برنامه درسی خود داشتند. زبان و ادبیات یونان باستان سنگ بنای آموزش تلقی، و به نسل آینده مدیران امپراتوری بریتانیا یونانی آموزش داده می‌شد. جالب توجه است که زبان و تاریخ یونان تنها در میان نخبگان بریتانیایی مرفه (عمدتاً مذکر) اشاعه می‌یافت. به قول وینستون چرچیل، برای بچه‌مدرسه‌ای‌ها «آموختن لاتین افتخار و آموزش یونانی موهبت است». با این همه، آنچه در پس این گزیده‌گویی آشنا نهان بود، اعتقاد چرچیل به استفاده از آثار کلاسیک به مثابه ابزاری برای ایجاد فاصله اجتماعی بود. شگردی قدرتمند که می‌شد برای حفظ فاصله طبقاتی بدان

اتکا کرد و در مفهوم وسیع‌تر، تنها با پذیرش برگزیدگان جامعه در آیین‌های سَرّی آن، فرایندهای امپراتوری‌سازی را تسریع کرد. همفری دیوی فابندلی کیتو، پژوهشگر مطالعات کلاسیک که خود محصول نظام آموزش عمومی بریتانیا بود و مؤلف یک آشنایی با تاریخ یونان در سال ۱۹۵۱ (که هنوز پرفروش است)، از خوانندگان خود می‌خواهد «به مثابه واقعیتهای خردمندانه... بپذیرند» که یونانی‌ها «مفهومی کاملاً جدید از آنچه زندگی بشر به خاطر آن بود ارائه کردند، و برای اولین بار نشان دادند نیروی فکر بشر برای چیست».

آنچه از این میراث قدیمی یونانی مآبی امپریالیستی شده بیرون آمده یک سلسله صغری و کبری‌های خسارت‌بار و نتیجه‌ای مخرب است که یونان باستان لحظه‌ای استثنایی در تاریخ جهان بود و این که غرب، وارث بی‌چون و چرای فرهنگ یونانی، از آن منتفع شده است. این میراث تاریخ‌های ملی را شکل داده است. جان استوارت میل، فیلسوف و اقتصاددان بریتانیایی، در سال ۱۸۶۷ مدعی شد که «حتی به عنوان یک رویداد در تاریخ بریتانیا» نبرد ماراتن که در سال ۴۹۰ ق.م میان یونانیان و پارسیان رخ داد «بسیار مهم‌تر از نبرد هیستینگز^۱ است». به گفته او: «نیاکان واقعی ملت‌های اروپایی کسانی نیستند که هم‌خون این ملت‌ها بوده‌اند، بلکه کسانی هستند که اروپاییان غنی‌ترین بخش میراث خود را از آن‌ها گرفته‌اند.» غربی‌ها خود را وارث بلاواسطه معجزه تمدن یونان می‌دانستند. از این رهگذر، به نظر آن‌ها تأیید این که فرهنگ غربی هم به احتمال زیاد استثنایی است امری منطقی بود. با این استنباط، فرهنگ‌هایی که از میراث باستانی هلنی بهره نبرده بودند ناگزیر از لحاظ اندیشه عقلانی و حکومت، وحدت در هدف، شعور، و آمال و آرزو تمدن‌های کم‌اهمیت‌تری بودند. تصویر یونان باستان از پارس منحط و استبدادی به ابزاری برای نشان دادن بی‌کفایتی و ناتوانی همه غیراروپاییان تبدیل شد.

درک اشتباه از مراتب توانمندی فرهنگی هنوز رواج دارد. مثلاً، هرمان یَنگستون، پژوهشگر صاحب‌نام آلمانی جهان یونانی-رومی، بنیان کار دانشگاهی خود را بر ترویج اسطوره تکراری برتری غرب استوار کرده است. او اخیراً خود را ملزم می‌دید که این مطلب را بنویسد:

نتایج پیروزی یونانیان بر پارسیان تقریباً بی‌حد و حساب است. یونانی‌ها با دفع تهاجم شرق، باعث توسعه سیاسی و فرهنگی غرب شدند. با کوشش‌های پیروزمندانه یونانی‌ها برای آزادی، اروپا برای اولین بار متولد شد، چه به مثابه یک مفهوم چه واقعیت. آزادی‌ای که به فرهنگ یونان اجازه پروبال دادن به نمونه‌های کلاسیک در هنر، نمایش، فلسفه و تاریخ‌نگاری داد؛ اروپا

۱. نبرد ارتش نورمنی-فرانسوی با ارتش آنگلوساکسون‌ها در قرن یازدهم میلادی.

مدیون کسانی است که در سالامیس و پلاته جنگیدند. اگر امروز خود را مردمی آزاداندیش می‌دانیم، به خاطر یونانی‌هایی است که این وضعیت را خلق کردند.

به این سخنان می‌توانیم گفته‌های آندرو بیلینس، مورخ دانشگاه بیرمنگام، را اضافه کنیم که در سال ۲۰۲۰، در سالگرد نبرد ترموپیل که سال ۴۸۰ ق.م میان پارسیان به رهبری خشایارشا و ائتلافی از نیروهای دولت‌شهرهای یونانی رخ داد، گفت:

والا ترین میراث ترموپیل به اصطلاح «عصر زرین» است، ... اگر پارسیان موفق به نابودی دایمی آتن می‌شدند، دموکراسی نوپای آتن را خاتمه می‌دادند و ما امروز از شکوه پارتئون در آکروپولیس آتن شگفت‌زده نمی‌شدیم یا قادر به خواندن آثار ادبی عظیم امثال توسیدید، آیسخولوس، سوفوکلس، انوریپیدس، آریستوفانس و افلاطون نبودیم. هیچ‌یک بدون فکر بکر لئونیداس [شاه اسپارت] و مردانش برای ایستادگی به خاطر آزادی امکان نداشت.

این نظرها همان قدر که بی‌پایه‌اند مخدوش نیز هستند. پارسیان هرگز در صدد نابود کردن «دموکراسی» نبودند («دموکراسی» در معنایی که در بافت کهن خود بود). در واقع بسیاری از دولت‌شهرهای ایونایی تحت حاکمیت پارس‌ها به مشق «دموکراسی» ادامه دادند — از این همه که بگذریم، پارسیان نفرت یونانیان ایونایی را از مستبدان خودکامه درک می‌کردند و به‌خوبی دموکراسی‌ها را جایگزین آن‌ها کردند. اگر هخامنشیان سرزمین اصلی یونان را به شاهنشاهی خود ضمیمه می‌کردند، بی‌تردید با دموکراسی یونان هم مدارا می‌کردند. حتی شاید مشوق آن نیز می‌شدند. پیروزی پارسیان بر اسپارت — مستبدترین دولت برده‌دار منکر آزادی عهد باستان — چه‌بسا نوعی پیروزی برای آزادی تلقی می‌شد. چه‌بسا پایانی برای سلطه شبه‌ترویرستی اسپارت بر بقیه یونان بود. این عقیده که پارسیان مانع توسعه فرهنگی اروپا بودند و آن را عقب نگه می‌داشتند مهم است.

از زمان جنگ‌های ایران و یونان، خود پارسیان هدف نوعی کینه‌توزی بوده‌اند که آنان را سرکوبگران مستبد دنیای آزاد نشان دهند. تعهد فکری غرب برای ترویج بی‌نظیر بودن و برتری مفروض خود، برای مطالعه تاریخ ایران بسیار مخرب بوده است. زمان آن فرا رسیده که با شنیدن صدای اصیل ایران باستان این تحریف مخرب دیرپای را که به پارسیان تحمیل شده اصلاح کنیم.

چگونه زمانی که به نظر می‌رسد منابع برضد ما عمل می‌کنند می‌توانیم به «روایت پارسی» دست یابیم؟ در هر حال، پارسیان هرگز روایات تاریخی را به نحوی که یونانیان می‌نوشتند ننوشته‌اند. نمونه ایرانی هرودوت، توسیدید یا گزنفون وجود نداشت. آیا این بدان معنی است

که پارسیان هیچ درکی از گذشته خود نداشتند؟ به جایگاه خود در روند تاریخ نمی‌اندیشیدند؟ فقدان روایت تاریخی بدین معنا نیست که پارسیان از تاریخ خود درکی نداشتند یا به آن واکنش نشان نمی‌دادند. پارسیان به تاریخ خود واقف بودند، اما ترجیح می‌دادند آن را به شکل دیگری در خاطر داشته باشند. گذشته پارس با ترانه، شعر، افسانه و اساطیر انتقال می‌یافت. تاریخ آن‌ها به این شکل منتقل می‌شد.

یکی از ویژگی‌های مهم فرهنگ شفاهی غنی خاور نزدیک دوران باستان در کل انزجار آشکار از اسناد دقیق یا تاریخ‌های مشخص بود. پارسیان، بابلی‌ها و آشوری‌ها گذشته را در چهارچوب اساطیر خود فرامی‌گرفتند، به‌ویژه داستان‌های مربوط به آفرینش و قصه‌های خواندنی دربارهٔ خدایان، پهلوانان و پادشاهان. پادشاهی به مثابه تجلی اراده الهی در کانون مفهوم روند رو به جلو تاریخ خاور نزدیک قرار داشت و به جزئیات واقعی رویدادهای تاریخی توجه کمتری می‌شد و بیشتر الگویی مد نظر بود که با آن گذشته در ارتباط با رویدادهای اساطیری توضیح داده شود. «تاریخ» ماحصل کنش خدایانی بود که موجب این رویدادها می‌شدند. جستجوی الگویی منسجم از زمان باستان برای درک تاریخ بدان معنی است که فهم «آنچه واقعاً در تاریخ رخ داده بود» فقط در پرتو نتیجه حاصل از رویدادها به دست می‌آمد. بازاندیشی عامل تعیین‌کننده در فهم خاور نزدیک از روند تاریخ بود. از نظر پارسیان، این خدایان بودند که تاریخ شاهنشاهی را رقم می‌زدند. تلاش آن‌ها برای به دست آوردن قلمروهای بیشتر از آن رو به نتیجه می‌رسید که اهورامزدا چنین می‌خواست. از این رو، آیا می‌توانیم سندی دربارهٔ گذشته پارس بیابیم که از روی حسن نیت باشد؟ پاسخ به این پرسش یک «آری» ساده است.

روایت پارسی را همه‌جا می‌توان یافت. نمی‌توانیم منابع خود را گزینش و انتخاب کنیم، شاید مطالب را نتوان در قالب روایتی پیوسته یافت، اما تاریخ داخلی پارس را می‌توان از منابع گوناگون و پراکنده برگرفت و کنار هم چید. برای مورخان دنیای باستان، درک این مطلب که می‌توان با استفاده از منابع بومی پارسیان به آن‌ها نزدیک شد مدت زیادی طول کشید. حال که ما این را فهمیده‌ایم، پارسیان می‌توانند از بند روایت کلاسیک رها شوند.

تاریخ پارس نوعی جورچین بزرگ است که مستلزم جفت‌وجور کردن صبورانه و تشریک مساعی هوشیارانه است. بعضی از قطعات گم شده‌اند و بعضی جاهای خالی در حاشیه وجود دارد، اما در مجموع تصویری که از منابع پارس واقعی ظاهر می‌شود راهگشاست. عرصه فوق‌العاده هیجان‌انگیزی برای کندوکاو است که در آن می‌توان با منابع گوناگون شگفتی‌آور مواجه شد — و مواجه خواهیم شد.

با زبان فارسی باستان شروع می‌کنیم. پارسیان هخامنشی به زبانی سخن می‌گفتند که «فارسی

باستان» نامیده می‌شود. این زبان به خط میخی، خط قدیمی مرسوم در میانرودان با نشان‌های گوه‌مانند، نگاشته می‌شد. برای نوشتن گوه را روی لوح گلی خشک‌نشده می‌فشردند یا به کمک آن نشانه‌ها را روی سطوح سختی مانند سنگ، سنگ لاجورد، سنگ رخام و حتی نقره و طلا حک می‌کردند. از این زبان برای نوشتن گزارش‌های عمومی، رسمی و شاهانه استفاده می‌شد، و در واقع همه متون باقیمانده به فارسی باستان روی بناها و دیگر یادبودهای سلطنتی نگاشته شده‌اند. این متن‌ها اغلب با برگردان همان متن به زبانی دیگر همراه است — اکدی، مصری یا ایلامی. کتیبه‌های فارسی باستان مضامین تکراری دارند، ایدئولوژی شاهانه را معرفی می‌کنند و مبلّغ قدرت شاهنشاهی هستند. فقط یک استثنا وجود دارد: کتیبه معروف بیستون از داریوش اول که روی صخره‌ای مشرف به شاهراه اصلی میان جلگه میانرودان و اکباتان (همدان امروزی) نگاشته شده است. همان‌طور که بررسی خواهیم کرد، این سنگ‌نوشته چیزی بیش از یک روایت تاریخی دربارهٔ به قدرت رسیدن داریوش است. سنگ‌نوشته‌های تکراری گزارش‌های ایدئولوژیک هستند و منابع مهمی برای فهم ما از نوع نگاه پادشاهان هخامنشی به خود محسوب می‌شوند. متون فارسی باستان از دلاوری‌ها و ویژگی‌های نظامی پادشاهان و موفقیت‌های آن‌ها در سایهٔ اهورامزدا، خدای بزرگ هخامنشیان، می‌گویند. دیگر متون میخی به ایلامی و اکدی دانش ما را دربارهٔ تاریخ پارس ارتقا می‌دهند، در مصر نیز اطلاعاتی دربارهٔ حکومت پارس در متون هیروگلیف محلی و دموتی^۱ وجود دارد. نوشته‌های یونانی، لیدیایی و فریگیه‌ای گواهی هستند بر گسترده‌گی جغرافیایی شاهنشاهی و تنوع زبانی درون مرزهای آن.

اما متداول‌ترین زبان امپراتوری هخامنشی نه فارسی باستان بلکه زبان آرامی بود. در سدهٔ هشتم ق.م از این زبان سامی باستان به صورت گسترده در سراسر خاور نزدیک استفاده می‌شد و آشوری‌ها در ارتباطات بین‌المللی از این زبان استفاده می‌کردند. این زبان زبان دیپلماسی و اداری پارسیان هم بود، از این رو همان کاربردی را داشت که بعدها زبان لاتین در قرون وسطی به عنوان زبان میانجی یافت. همهٔ افراد فرهیخته، دیپلمات‌ها و کاتبان در زبان آرامی تبحر داشتند و تأثیر آن را به عنوان ابزاری دیوانی می‌توان دید، چرا که این زبان در دوران یونانی‌مآبی و بعد از آن در خاور نزدیک همچنان استفاده می‌شد (عیسی ناصری در یهودیه تحت اشغال روم در سدهٔ اول ق.م به زبان آرامی سخن می‌گفت). خواندن و نوشتن زبان آرامی آسان بود (حروف آن سرهم و انعطاف‌پذیر بود) و می‌شد آن را با جوهر روی پاپیروس، چوب، سفال، استخوان یا دیگر سطوح

۱. demotic: الفبای ساده‌شدهٔ مصر باستان که با الفبای کاهنان فرق داشت.

قابل حمل نوشت. به همین دلیل، اسناد آرامی دوران هخامنشی در مناطق دوردست تا جنوب مصر و شرق باکتریا/باختری (تاجیکستان و ازبکستان امروزی) یافت شده است. زبانی واقعاً جهانی بود. فهم ما از زبان‌های میخی خاور نزدیک به معنی دسترسی به مطالب منحصر به فرد در پارس است. باستان‌شناسان در نتیجه حفاری‌هایی در دهه ۱۹۳۰ م/۱۳۱۰ ه.ش در تخت جمشید، گنجینه‌ای از اسناد را از زیر خاک درآوردند که در مرکز دیوانی هخامنشیان نگهداری می‌شده است. این مجموعه به متون خزانه‌داری و الواح استحكامات تخت جمشید معروف است (به سبب محلی که این الواح یافت شده)، تقریباً ۳۰,۰۰۰ لوح گلی پخته کشف شده که قدمت آن‌ها به سال‌های ۴۹۲ تا ۴۵۸ ق.م بازمی‌گردد — یعنی از اواخر دوران فرمانروایی داریوش اول تا اولین سال‌های فرمانروایی اردشیر اول. بیشتر این الواح به خط میخی ایلامی است که زبان خزانه‌داری پارس است و فعالیت‌های اقتصادی را در بر می‌گیرد (عمدتاً جیره غذایی)، چند لوح هم به زبان آرامی، فریگیه‌ای، فارسی باستان، و حتی یونانی هستند. اثر مهر استوانه‌ای روی الواح ایلامی و آرامی دیده می‌شود (معمولاً یک یا دو مهر، اما بعضی مواقع بیشتر) که روی گل خیس زده شده است. این الواح و مهرها درباره زندگی و کار در تخت جمشید و محدوده اطراف آن در سده پنجم ق.م نکات مهمی را روشن می‌کنند، نشان می‌دهند چه کسانی در داخل و پیرامون کاخ زندگی و کار می‌کردند و شواهدی مبنی بر عملکرد سازوکار مدیریتی ارائه می‌کنند. روی این الواح انواع جیره‌هایی را که به کارگران (مرد، زن و کودک)، روحانیون و مقامات دینی (که بخشی از آن برای پیشکشی بود)، بلندپایگان پارسی، و خاندان سلطنتی داده می‌شد ثبت شده است. این الواح اطلاعاتی فوق‌العاده غنی برای فهم دستگاه اداری پیچیده هخامنشی به دست می‌دهند، به‌ویژه درباره شیوه‌های مالیاتی، سازوکارهای ذخیره‌سازی، مالکیت زمین، خورد و خوراک، ارائه خدمات به مسافران، و مسیرهای ارتباطی — در منابع یونانی به هیچ‌وجه به این مطالب مهم درباره زندگی پارسیان توجه نشده است.

باستان‌شناسی در مطالعات امروزی ایران باستان رشته اصلی محسوب می‌شود. کار میدانی انجام‌گرفته در ایران از دهه ۱۹۳۰ با حفاری در تخت جمشید، پاسارگاد، شوش و اکباتان — مراکز بزرگ شاهنشاهی — تا حد زیادی توانسته فرهنگ مادی دوران هخامنشی را روشن کند و توجه زیادی نیز به خود جلب کرده است. کشفیات باستان‌شناختی قلمروهای شاهنشاهی چندان نظام‌مند نبوده است، گرچه در حال حاضر به لایه‌های باستان‌شناختی دوران هخامنشی در مکان‌هایی مانند سارد و داسکولیون در ترکیه، و نیز محوطه‌های لوانت و آسیای مرکزی توجه بیشتری مبذول می‌شود. حفاری‌های اخیر در گرجستان شواهدی از تماس نزدیک سرزمین اصلی